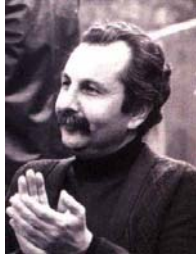


یادی از سیاوش کسرائی شاعر حماسه ها و امیدها



هفتم فبروری سال ۲۰۰۹ چهاردهمین سال درگذشت سیاوش کسرائی شاعر حماسه ها و امیدها بود. ۱۴ سال پیش قلب مجروح او در جریان عملیات قلب در شفاخانه عمومی شهر ویانا از حرکت باز ایستاد، قلبی پرشور و مملو از عشق به وطن و توده های زحمتکش.

کسرائی نمونه برجسته یک انقلابی پرشور و یک هنرمند متعهد و انسانگرا بود که مشکلات زنده گی سیاسی و مهاجرت ناخواسته نتوانست خللی بر روحیه همیشه جوانش در عرصه مبارزه دلیرانه و جانبازانه اجتماعی وارد سازد.

وی به این امر مسلم باور داشت که آرمان یک رویا و پندار دست نیافتنی نیست، آرمان پرستی انقلابی تخیل و رؤیا نیست، علم است. آرمان پرست انقلابی رؤیا باف نیست، سیاستمدار خردمند و واقع بین و فدا کار، معمار بصیر زنده گی نو در شکل مشخص و قابل تحقق آن است و از کوشش خود نتیجه فزونتر از مقدرو نمی خواهد و اگر آنهم دست نداد از تلاش باز نمی ماند.

کسرائی در قطار شتابنده گان به سوی نور و رهایی قرار داشت، دوریها و جداییها او را می آزد از همین سبب همیشه کوشش میکرد تا همسویی و همدلی را بیافریند، سالها پیش با تلخی گزنده چنین سرود:

غم دریا دلان را با که گویم؟

کجا غمخوار دریا دل بجویم؟

دل دریا خون شد در غم دوست

چی گونه دل از این دریا بشویم؟

تو بی من تنگدل، من بی تو دلتنگ
جدایی بین ما فرسنگ، فرسنگ
فلک دوری به یاران می پسندد
به خورشیدش بماند داغ این ننگ

کسرائی هر جا که بود شور و شوق می آفرید او در سالهای اخیر حیاتش در شهر وین نیز تلاش
خسته گی ناپذیری را برای نزدیکی نیروهای سیاسی مترقی به پیش برد. مجموعه های شعر او «آوا»،
«آرش کمانگیر»، «سنگ و شبنم»، «با دماوند خاموش»، «خانه گی و . . .» نام دارند، کسرائی
سراینده منظومه جاودانه «آرش» و یکی از ستاره گان ادب و هنر بود.
و این هم یکی دو شعر دیگر از او:

رقص:

چو گل‌های سپید صبحگاهی
در آغوش سیاهی
شگوفا شو
به پا برخیز و پیراهن رها کن
گره از گیسوان خفته واکن
فریبا شو
گریزا شو
چو عطر نغمه کز چنگم تراود
به تاب آرام و در ابر هوا شو
به انگشتان سر گیسو نگهدار
نگه در چشم من بگذار و بردار
فرو کش کن
نیایش کن
بلور بازوان بر بند و واکن
دو پا بر هم بزن پای رها کن
بپر پرواز کن دیوانه گی کن
چو دود شمع شب از شعله برخیزد

گریز گیسوان برباد هاریز
بپرواز
بپرهیز
چو رقص سایه ها در روشنی شو
چو پای روشنی در سایه ها رو
گهی زنگی بر انگشتی بیاویز
نوا و نغمه ای با هم بیامیز
دلارام
میارام
گهی بردار چنگی
به هر دروازه روکن
سر هر رهگذاری جستجو کن
بهر راهی نگاهی
بهر سنگی درنگی
به رقص و شهر را پر های و هو کن
به بردامن بگیر و یک سبدکن
ستاره دانه چین کن نیک و بد کن
نظر بر آسمان سوی خدا کن
دعا کن
ندیدی گر خدا را
بیا آهنگ ما کن
منت می پویم از پای اوفتاده
منت می پایم اندر جام باده
توبرخیز
توبگریز
برقص آشفته برسیم ربابم
شدی چون مست و بیتاب
چو گل‌های که می‌لغزند بر آب
پریشان شو بر امواج شرابم

غزل برای درخت

تو قامت بلند تمنایی ای درخت
همواره خفته است در آغوش آسمان
بالای ای درخت
دستت پر از ستاره و جانت پر از بهار
زیبایی ای درخت
وقتی که بادها
در برگهای درهم تو لانه می کنند
وقتی که بادها
گیسوی سبز فام تو را شانه می کنند
غوغایی ای درخت
وقتی که چنگ وحشی باران گشوده است
در بزم سرد او
خنیانگر غمگین خوش آوایی ای درخت
در زیر پای تو
اینجا شب است و شب زده گانی که چشمشان
صبحی ندیده است
نوروز را کجا
خورشید را کجا
در دشت دیده غرق تماشایی ای درخت!
چون با هزار رشته تو با جان خاکیان
پیوند میکنی
پروا مکن ز رعد
پروا مکن ز برق که برجایی ای درخت،
سر برکش ای رمیده که همچون امیدما
با مایی ای یگانه و تنهایی ای درخت